

سر در گریبان

دیری است ای جانان من بیگانه از خود گشته ام
در کوچه های بی کسی شعری دگر ننوشته ام
از واپسین گاه افق تا عصر و شام
در گوشه ای بنشستم و با غم هم آوا گشته ام
دیگر نماند صبیری مرا ای مهربان جانا بیا
دستی بکش بر سر مرا از هجر حیران گشته ام
ایا شود؟ روزی رسد تا کام را شیرین کنم؟
چون تلخی ایام را با خون دل اغشته ام
ای با خبر از حال ما یکدم بیا بهر خدا
هر یاس را با یاد تو من در دل خود کشته ام
بگذار ای نور خدا رویت بینم جان دهم
در راه تو ای مهربان گلهای نرگس کشته ام
ای یادگار فاطمه بنگر تو حال زار ما
از عشق تو ای نازنین سر در گریبان گشته ام
شبها به یادت تا سحر، روزها بود چشمم به در
نبود مرا طاقت دگر پاره شد از هم رشته ام
جانا بیا بهر خدا بنما دگر عدلی بیا
زهرا و لیلا و رضا با من هم آوا گشته اند

ولادت رضا (ع)

روز ولادتت هواتو کردم

هوای گنبد طلاتو کردم

دلیم گرفت و گوشه ای نشستم

دردامو با تو گفتم میل دواتو کردم

کاشکی میشد بینم اون گنبد طلاتو

چو کفترای حرم بینمت برگردم

یا ثامن الائمه بحق اون فاطمه

باشی تو ضامن من اگر گناهی کردم

اقا امام رضا بحق جد شما

تو دردامو میدونی شفا بده به دردم

از دور صدات میکنم جونمو فدات میکنم

حاجت من رو بده دست خالی بر نگردم

شاید یه عمری باشه بازم پیام به مشهد

دست بکشیم بردرت دور حرم بگردم

در سفر هفتمم غرق سرورم کردی

انگار که مکه بودم طواف کعبه کردم

دلیم میخواد که این بار بیشتر از همیشه

روا کنی حاجت هر چه که دردمندند

در انتظار منجی

ای زلف سیاه مهدی موعود کجایی
شاید ز در غیب زنی برق نگاهی
بس حرف که در بغض گلو هست
شاید نظری بر من مسکین بنمایی
بر دامن تاریخ نظر کردم و دیدم
از مریم و از ساره و از فاطمه آمد ندایی
صبر پیشه من شد در این عالم فانی
برخیز بیا منجی ما آیتی از سوی خدایی

انتظار

یاران به پای خیزید دست بر دعا بدارید
در هر نماز استغاثه از دیده اشک بارید
چون مرغ پر شکسته با آن نگاه خسته
محزون و دل شکسته چون مرغ شب بنالید
در هر نماز شامم با اشک دیده شویم
ای همرهان خسته چشم امید دارید
در غیبت این خبر شد بگذشت عمر طاغوت
بانگ صلا در آید از قبله گه خورشید
گویند در مثلها ماه پشت ابر نماند
ای مهربان عالم برگرد همچو خورشید

چلچله ها

چلچله ها فکر سفر میکنند
داغ مرا تازه تر میکنند
بال زنان عشق سراپایشان
یکدل و یک جان گذرمیکنند
تند و سبکبال بسان درخش
با خطرات سینه سپر میکنند
لانه کزینند به کوه و دمن
همدم و یاران خبر میکنند
به چه صفایی است درین یکدلی
با گذر خود چه نظر میکنند
سینه سپیدند زلال همچو آب
بی غم ایام بسر میکنند

چلچله ها رقص کنان آمدند
مژده به سر سبزی صحرا زدند